



درباره کتاب «مختار در روزگار» نوشته ابراهیم گلستان

ناموسِ زندگی

«بهرت است واقعیت ساده‌ای را به یاد آوریم، مارکسیسم نظریه‌ای علمی درباره‌ی جامعه‌های انسانی و نظریه‌ای در باب عمل تغییر این جامعه‌هاست و غرض از این سخن به طور مشخص تر این است که روایتی که مارکسیسم به دست می دهد داستان بیکارهای زنان و مردان برای «نابین خود از شکل‌های معینی از استعمار و ستم است.» آنچه در روایت «مختار در روزگار» با تلاش راوی و شخصیت‌های روایت‌شده در درک و تحلیل ایدئولوژی با تعریف و شناخت اندیشه‌ها، ارزش‌ها و احساس‌هایی که آمده‌اند تا «انسان‌ها به مدد آن جوامع خود را در زمان‌های مختلف» تجربه کنند، مشهود است. تجربیاتی که نویسنده در قالب یک اثر ادبی در دسترس ما قرارش می دهد. در این روایت با آنکه معنی مدام در زمان نو به نو می شود اما محتوا متکی به یک تاریخ زمان مند است، یعنی فرآورده‌ای که تاریخ تولید دارد هرچند بی تاریخ انقضا! مارکس بر آن است که: زیر سیلان رویدادها، الگوی معقولی قرار دارد و آن رشد توانایی انسان در تسلط بر سرنوشت خویش است. «گفتن از سرگذشت» الگوی این متن برای تسلط بر سرنوشت است. چنان‌که ما به خوانند مختار در روزگار دعوتیم حال آنکه بیشتر از گلستان - آدم‌ها و مکان‌های پیرامون او- می خوانیم، چرا؟ واقع آن است که «مختار» چه در هیئت یک معنی که بر صاحب اختیار داللت داشته باشد (و مترادف با آزاد، برگزیده، بهین، پسندیده، مگر، مجاز، مخیر، مستقل)، چه در هیئت «پسر نوکر پدر فرودن [که] بینی بزرگ تیزی داشت، با چشم‌های ریز در حدقه‌های تنگ کشیده [همو که] اسمش مختار بود و نام خانوادگی‌اش کریم‌پور شیرازی»، «این آدم به لاقبا، این نفس‌کش در به در آوارهٔ بلا»، شاعری شورشی یا «یک قیافهٔ مظلوم ظالم معصوم پرگناه»، میان پیغمبران -جرجیس! اما نجیب و گاهی «کم‌رترین مردم دنیا»، یا واژه‌ای که تعریف می‌کند: «مجبور نباش!» در اینجا به مثابهٔ ابزار تاریخ است در دست ابراهیم گلستان. یک شخصیت واقعی آمیزه‌ای از نمونه‌نمایی و فردیت می‌شود و این «شخصیت «نمونه‌نما» یا «نماینده» نیروهای تاریخی را تجسم می‌بخشد بی‌آنکه، به این ترتیب، از فردیت غنی خود بازایستد.»

گلستان از میان انبوه یادها، این چند روزهٔ سال ۱۳۲۴ و در بین یادکارهای عمر بازگشتی به چند سال از دههٔ اول و دوم زندگی‌اش را که «به‌دردیخور» یافته نوشته است، و این موقعیت تاریخی به او این امکان را می‌دهد که به بینش‌هایی اساسی دست یابد؛ و با آنکه محتوا در نهایت مفهومی سیاسی را جست‌جو می‌کند، گلستان اصراری به اشارات مستقیم و پراخت بی‌محابا به آن ندارد، بلکه به جنبه‌های دیگر فهم می‌پردازد.

ساختار صوری اثر با پرداختن به تنهایی شخصیت مختار و جمع در حصار دیگران پیرامون او، خطی از طبقهٔ مبرز و آرمان‌خواه را دنبال می‌کند؛ با گفتن از حس‌ها و تحلیل ساختارهای هنری و فکال در واکنش به وقایع و حقایق و سوگیری آدم‌های روایت در برابر تاریخ. ضروری حسال که می‌خواهد در تاریخ سهیم باشد. با توصیف‌هایی حتی در خدمت سوگیری نویسنده در مقابل تاریخ: «روابط دیالکتیکی میان انسان‌ها

و جهان پیراموشان».

وجه دیگر تاریخ‌محور «مختار در روزگار» اندیشیدن به «روزگار در گذار»، به عنوان فرآورده‌ای تاریخی است که باعث می‌شود برداشت از تاریخ به مثابهٔ «لحظه معاصر» به یک «امر کلی» احاله شود. اما کمی از درون متن که فاصله بگیریم: آیا رابطهٔ متن با جامعه صرفاً یک تحلیل «بازتاب»گونه است؟ شرح اوضاع و احوال زمان و زمانه‌ای؟ گلستان ساکن انگلستان سال ۱۳۶۱ (شاید!)، موقعیتی زمانی از زندگی‌اش را در ایران شاید سال ۱۳۲۴ می‌نویسد: این شرح تنها یک وصف مستقیم رابطه‌هاست؟ مسلم آنکه بحران اجتماعی، اوضاع سیاسی و وضع اقتصادی دیگر عناصر تشکیل‌دهندهٔ این اثر هستند؛ اگرنه اثر به یک خاطره فرومی‌کاست. اما گلستان این «بحران» را به زبان «کلی» برمی‌گرداند، «یعنی دریافت آن بخش از وضع انسانی ثابت و پایدار که هم مصریان باستان و هم انسان مدرن را در بر می‌گیرد». رابطه‌ای «میانجی‌مند» با تاریخ واقعی.

ساختار روایت در تعریف صورت خود متفاوت از انواع آثار دیگر نویسنده است، اما آهنگی واحد را به گوش می‌رساند: آنچه سبب می‌شود خواننده نخواهد در مواجهه با اثر شکل‌ها را از هم بُر بزند، انگار قصه‌ای! قصه‌نویسی که شرح‌حال‌نویس دوران «نوموزی‌های جوانی» خود است، با ترکیب تاریخ، زندگی شخصی و داستان در پی حقیقت‌نگاری است، رابطه‌ای نو میان هنر مند و مخاطب. شکل اثر حتی همانند انواع رایج زندگی‌نامه‌نویسی با تاریخ‌نگاری هم نیست، که در اصل با بهره‌مندی از یک «فن آوری زمان‌گونه» به رمان می‌ماند. نوشته‌های سرشار از تلمیح و تمثیل و وصف، و آمیخته به دیگر آرایه‌های ادبی، در این روایت مکان، زمان و شخصیت «رشته‌های نقلی» مورد تأکید متن هستند، متنی که با شماره‌گذاری فصل‌بندی شده است؛ ۲۱ فصل.

تمرکز روایت بیش از آنکه به شخصیت -حتی مکان- باشد، به زمان است. اما در نهایت دو عنصر شخصیت-زمان هستند که کار یادآوری‌های «مختار در روزگار» را عهده‌دارند. آنچه در عنوان کتاب هم نمودار است، نشانه‌ای که به متن تسری یافته.

«...چه ترسی وقتی توقعی نداشتی باشی؟ وقتی توقعت از خودت باشد فقط خودت می‌تواند تو را بترساند -از خودت را زمین گذاشتن بترساند. خودت را زمین نگذار. کارت را بکن، درست، و بسپارش به جنبش غریبال روزگار که روزگار هم به همین حال می‌غلند...».

به لحاظ مکانی نیز خواننده به دیدار «جغرافیای انسانی، اقتصادی و توسعه‌شهری» تهران و حومه‌اش در دههٔ بیست می‌رود، جغرافیایی که در بحبوحهٔ سیاسی زمانه -آن سال‌های «زیر و روکنندهٔ بنیادها و حس‌ها» در «گرماگرم انقلاب» و «خط شورش و شلوغ سیاسی» و «جوش شادی و هیجان»- منظره‌ای است از زد و خورد و آشوب و شورش و فرار و فریاد و سکوت و آشفتنگی و امید.

«... و امیدهامان در سینه‌هامان بود. خیلی هم بود. آن‌قدر بود که دیگر امید نه، یقین بود و قطعیت.».

همین مختصات مکانی وقتی در بازگشت‌ها به شیرازِ دههٔ دهٔ می‌رود، جغرافیای خاطره‌هاست.

گفتم «حوض باغ موزه، شیراز- یادتی می‌آد تمرین شننا می‌کردیم، یادتی می‌آد تو اون لجن و جل قورباغه‌ها؟».

عنصر دیگری که باعث شده تا شکل روایی از یک نقل محض فراتر رود، حضور گفت‌وگوهای مدام و مداومی است که آمده‌اند، تا گلستان صدای دیگران را هم در کنار صدای خود به گوش برساند -هرچند لحن‌ها چنان شبیه باشند که خواننده همه‌اش را از دهان گلستان بشنود انگار!- اما جهان‌بینی‌های مخالف و گاه متضادی ترکیب می‌شوند تا به تحلیل روابط شخصیت‌ها در طبقه یا طبقاتی از جامعه بینجامد، چراکه «انسان‌ها در تولید اجتماعی زندگی خود وارد روابط معینی می‌شوند که اجتناب‌ناپذیر و مستقل از ارادهٔ آن‌هاست.»

مرد پرسید «تاخوش کیه؟»

«همه و همه‌همه. کی نیس؟» و انگار از اینکه چنین گفته

است پر رو شد، گفت«محیط، جامعه، همه.».

گاهی نیز متن هجو است و چهرهٔ نگارندهٔ آن هجونامه‌نویسی که به عقاید و آرمان‌هایی ظنین است. وزیر گلستان با خودش نیز نشانگر «وجدان نقال» اوست. آنچه سبب شده تا او همواره در برابر کنش‌های کسان و مکان و زمان واکنش نشان دهد. حساسیتی که در حس او ریشه دارد و «همین گذشتن از سر حس‌های فردی است که یک جور بی‌حسی عمومی عمیق نسبت به دقت و ظرافت و سنجش به بار می‌آورد، و لطافت روحیه و تنوع وسیع وکنج‌کاوانهٔ اندیشه جا‌وامی دهد به تنگنای‌های برزخ ناهموار رسم و عادت و سنت، که به حسب طبیعت و معنای آن چیزی که سنت است مغایرت دارد با نفس به کاربردن و رشد جَرَد، مغایرت دارد با میل به کوشش در جست‌وجوی کشف جنبه‌های مشکلات و کلیهٔ نشودن آن‌ها، مغایرت دارد با آزاده‌بودن و آزادگی، و آماده و کند برای سرسپردگی به امر و به اعتیاد به دستور انحصاری و سرمشق قطب و پیر و پیشوا و امیر و خدایگان و شاه.»

آزادبودن و آزادی؛ آن‌چه در نظر مختار از آدم بودن و فهمیدن و برسیدن حاصل می‌شود.

«... من آدمم، می‌خواهم آدم باشم، می‌خوام آدم هم بومم. آدم‌بودن فهمیده. هم فهمیدن هم اسیر نبودن. بی به‌چپ‌چپ به‌راس‌راس! آقا!بالاسر. مختار باشی، آزاد باشی برای فهمیدن، فهمیدن برای آزادشدن، آزادبودن، آزادموندن. رآه این هم پرسیدنه، بیرسی از آدم، از کتاب، از در، از دیوار، از برگ، از ابر، از آفتاب، از مهتاب...».

پس مختار بودن تعریف دیگر آزادی‌ست؛ هرچند آدم‌های روایت در آن برههٔ تاریخی گرفتار حس‌ها هستند؛ حس هم نه که به قول گلستان «کارش کار حشه» و به تعبیری «عادت به آداب و رسوم»، این عادت وقتی «ریط و رنگ اجتماعی» گرفت، این رسم در کارهای حزبی و کوشش‌های انقلابی، این ادب در پاسداری از تعهد سیاسی، آدم را به اطاعت کردن وامی‌دارد، به اسارت. چنان‌که در گفتار پر از طعنهٔ گلستان و کیانوری در سطرهای آخر روایت نشانه‌هایی از مختارشدن است.

«گفتن و تکرار در گفتنش به گوشم زیاد آمرانه بود. بیشتر از آماده بودنم برای تن‌دردان به امر، و به این‌جور آمرانه‌بودن لحنش».

و تن‌درندان به امر، معنی صریح مجبور نبودن است؛ مختار بودن. مختار شدن!

متن حتی در هزنان‌گویی‌های شبانهٔ از سر مستی و بزه‌گویی‌های در سرمستی نیز «امکان بقای واقعیت» را از دست نمی‌دهد: «سبل گفتار پرآکنده، عمیقاً توصیفی از اندیشه است... آن‌چه فاش می‌کند شخص و شخصیتی را، چنان‌که پنداری «بی‌معنا»ست، اما «واقعیت بر این امر است که عقل و منطق، جوهری است که به خودی خود وجود ندارد، مگر در ارتباط با بی‌معنایی».

این «درهم‌گویی‌ها» در یک خط روایی نظمی ایجاد کرده‌اند که از پی آن بنای عقیدتی آدم‌های روایت نمایان می‌شود. گاهی نیز کارکردی سبکی دارد؛ به طور مثال در فصل‌هایی درهم‌بودن گفته‌ها شیوه‌ای می‌شود برای بازگشت گلستان و مختار از گذشته به حالا روایت، با کلیدواژهٔ «محمد مسعود!» یا «بوم بوم بوم!»؛ آن‌چه سبب می‌شود گفته‌هایی انگار چرند و چفنگ «ارزش نمادین و منظم» پیدا کند.

در جایی فخری گلستان می‌گوید «چقدر درهم می‌گین شما. آه درهم می‌گین این نصفه‌شبی». و مختار چنین پاسخش می‌دهد «کار دنیا در همه، خانم، وقت نداره درهم‌برهمی، نصفه‌شبه همیشه براش».

«خلاصه، دنیا، زندگی، شناخته می‌شود همانند یک جنب و جوش، یک چرخش بی‌پایان پدیده‌های گوناگون که، بین بسیل و تباهی، بین مرگ و تولد، برای اجزای یک بُعد پایدانی زندگی دنیوی اختصاص یافته‌اند»: روایتی از ناموس زندگی.

شما از سرنوشت مختار آگاه نمی‌شوید و می‌شوید؛ هر آن‌چه راوی نرسیده بگوید متن فریاد می‌زند که: مختار شورشی از ساختمان پرت می‌شود، در زندان سوزانده می‌شود، می‌میرد ووو.

زنم گفتم «کار خوبی نیس جَس زدن از بون پایین. ممکنه آدم باش بشکنه.»

مختار گفت «کیف داره، ولی.».

من و زنم با هم گفتیم «شکستن یا؟».

گفت «جَسْتن، از بون پریدن به بون. جرات می‌خواد.».

گفتم «جرات می‌خواد الکی پریدن؟ بی‌ری الکی؟».

گفت «پریدن پریدنه. اصل کار پریدنه. کیف داره. جرات می‌خواد.».

گفتم «بی‌فکریه. بی‌فکریه جرات؟»

گفت «جرات اگر جرات باشه فکر نمی‌توشه.»

گلستان در همین متن از همان بطن ماجرا «بی‌قرار قبلی» از دوستانش که مثل هم بودند -«شاید از عادت به هم کردن»- جدا می‌شود: گفتم «بای بای همه‌تون.» و از دهانم در رفت «دیدار، به قیومت».

و می‌رود. و رفت. و رفتند. «تا سال‌ها بعد با هم می‌رفتیم اما هرکس به سوی هدف‌هایش». رفتن باهم اما بی‌هم‌بودن «مختار بودن» است برای هرکدام که چنین رفت.

پس آن‌گاه که مختار در صفحهٔ ۲۰۱ از کالسکه برید، به سوی تقدیر خویش سرازیر شد، نه آبریز همگانی! تقدیری که قدری از آن را هم اگر بیشتر نگفته باشد گلستان، در پیشانی مختار، نوشته‌های خواندنی بودا و این ناگهانی رفتن و نبودن چیزی از روایت نمی‌کاهد، و به رغم دریغ گلستان از نگفتن دیدار مختار با وی در حیاط خانهٔ صدوق گلستان از «اشرف خواهر شاه و تماهایی که داشت، به به شوخی یا به جد» به نظرم می‌توان چنین پایدانی را به فرض «نمی‌گوید» متن مربوط کرد، در واقع غیبت متن را به نفع «سخن‌گفتن» آن تعبیر کرد.

متنی که با سکوتش به هر دلیل تکامل می‌نماید در حقیقت و به‌زعم تری ایگلتون به واسطهٔ «تاکامل‌بودن خود کامل است». متنی که در بازگویی‌ها و معنای، «متنوع»، «نامنظم»، «متفرق» و «پراکنده» دیدار است؛ چرا که «متن، به‌هیچ‌ور کلی کامل و منسجم نیست، [بلکه] نمودار هم‌سبزی و تناقض معنی‌هاست و اهمیت اثر هنری بیشتر در تفاوت این معنی‌هاست تا یگانگی میان آنها».

متنی در شکل‌های نو به نو در سبّیز با زمانه. آن‌چه در ساخت اثر با گزینش «هم‌سبزیی به جای حل و رفع تضاد خود به صورت تعهدی سیاسی در می‌آید». مواجهه‌ای که در برگ‌برگ اثر پیداست، رفتن‌هایی با نگاه به یک مقصد گاهی، هرچند از مسیرهای گونه‌گون. متن نمی‌کوشد در حل و رفع این تضادها که هیچ، مدام در روایت هم‌سبزی‌هاست؛ روایت نازار‌ها می‌نار‌ها می، مجبور نبودن و مختار بودن؛ مختار در روزگار.

منابع:

- «مختار در روزگار»، ابراهیم گلستان، بازتاب نگار، تهران، ۱۴۰۱.

- «مارکسیسم و نقد ادبی»، تری ایگلتون، ترجمه اکبر معصوم‌بیگی، نشر بوتیمار، مشهد، ۱۳۹۳.

- «مارکسیسم و فلسفه»، الکس کالینینکوس، ترجمه اکبر معصوم‌بیگی، نشر دیگر، تهران، ۱۳۸۴.

- «نکارش در تعارض»، فیلیپ دتوتل، ترجمه وحید نژادمحمد، نشر ثالث، تهران، ۱۳۸۷.



نادر شهریوری (صدقی)

شهر در «نیمه غایب» -اولین رمان سنایور- هنوز به درستی روی پاهای خود قرار نگرفته بود، زیرا نیازمند زمان بود تا کاملاً استقرار یافته بتواند شکل‌های گوناگون زندگی را تحت نظارت خود قرار دهد. به‌تدریج نیروی پرتوان شهر گسترش یافته. فراگیر می‌شود و بر مقاومت‌های پیش‌رو فائق می‌آید، تا آنکه به «لویاتان» داستان‌های سنایور بدل می‌شود. لویاتان باوری افسانه‌ای است که بیشتر به نیروی شری اطلاق می‌شود که مثل و مانندی ندارد و همچون هیولایی عظیم همه‌چیز را می‌بلعد و هضم می‌کند.

«کلاه‌گردانی میان آس و پاس‌ها» نوشته حسین سنایور، داستان پنج جوان کم‌وبیش هم‌سن‌وسالی است که در تلاش برای سروسامان‌دادن به کار و بار و به‌طورکلی گشایش در زندگی به جست‌وجوی راه‌حلی برای بحران‌هایی هستند که هرکدام به شکلی مختلف آن را تجربه می‌کنند. سودابه، کمال، مهناز، کیومرث و رضا نام آنهاست.^۱ این پنج شخصیت، نماینده تیپ‌های گوناگون اجتماعی از طیف وسیع متوسط شهری هستند که در همان حالی که هرکدامشان درگیر مسائل شخصی خودشان هستند و علائق و کارهای خود را دنبال می‌کنند اما حال‌وهوای روشنفکری باعث شده رابطه‌شان به صورت محفلی ادامه پیدا کند و در جریان مشکلات و تجربه‌های هم قرار گیرند و در کنار آن به کارهای مشترکی -فراتر از مسائل شخصی- دست

نزدیک به خود جهان مشترکی پدید آورد... سودابه گفت: هر کی جور، هر کی تنهایی‌های خودش».^۱

سنایور به‌خصوص در داستان‌های سال‌های اخیر جهانی تمیزه‌شده و کوچک با باورهای محدود پدید می‌آورد که در آن آرزوها و آمال پُرزده می‌شوند. در این شرایط اتم‌ها یا همان انسان‌های منفعل به‌واسطه از دست‌دادن «گذشته‌های» که از آن دوری می‌کنند چون بر این باورند «که باید کند از گذشته»^۲ و همین‌طور آینده‌ای که مبهم است، تابع تصمیم‌گیری‌های لحظه‌ای می‌شوند که شهر پرحادثه به آنها عرضه می‌کند. از این نظر آنها به آدم‌های بدل می‌شوند که در «لحظه» زندگی می‌کنند، اما در لحظه زیستن آنها ناشی از سرشاری‌شان برای غلبه بر زمان یا خوش‌مشربی‌های خیام‌گونه نیست که «دم را غنیمت بشمند» تا عصر کوتاه را با آینده‌نگری‌های بی‌سرنجام تلف نکنند، بلکه در لحظه بودن اتم‌ها فی‌الواقع موقعیت نامراد است که لویاتان -شهر هیولایی- بر آنها تحمیل کرده است. یعنی اوضاع چنان بحرانی، اضطراری و لحظه‌ای است که اتم‌های منزوی به تعبیر سنایور از «پس لحظه‌ای بودن برنمی‌آیند»^۳، پس به ناگزیر خود را به دست لحظه می‌سپارند تا لویاتان»^۴ سرنوشت آنان را رقم بزند.



کلاه‌گردانی میان آس و پاس‌ها حسین سنایور نشر برج

بیزند تا معنایی عمومی‌تر به زندگی‌ای که روزبه‌روز بی‌معناتر و خصوصی‌تر می‌شود بدهند؛ به میان کارت‌ن خواب‌ها می‌روند، با معتادها مخمور می‌شوند، برایشان غذا تهیه می‌کنند، خود را در جریان کارهای هنری و فرهنگی -که بعضی مانند سودابه و کیومرث مشغول آن کارهایند- قرار می‌دهند و در کنار آن البته درباره اتفاقاتی صحبت می‌کنند که در آینده نزدیک با آن روبرو می‌شوند. آینده‌ای که ممکن است به مهاجرت، زندان یا ماندن با آن ختم شود، در حالی که هیچ تصویری از آن ندارند، زیرا افاق‌های پیش‌رو مبهم است.

سنایور در «کلاه‌گردانی میان آس‌وپاس‌ها» بُرشی از جامعه بی‌آینده و بی‌گذشته و حتی به یک معنا بی‌تاریخ را به تصویر می‌کشد. در واقع شهر بی‌چهره را به نمایش درمی‌آورد. مقصود از شهر بی‌چهره آن نیست که شهر چهره‌ای برای عرضه ندارد که اتفاقاً بالعکس، شهر از فرط چهره، بی‌چهره شده است. بیانی دقیق‌تر، چهره‌های گوناگون شهر چنان با دور تند یکی شده تا شهروند فرصت پیدا نکند که ارتباطی واقعی با یک چهره از شهر برقرار کند. در این شرایط او تنها به بیننده تصاویر پرکشش و لحظه‌ای شهر بدل شده، دنباله‌رو حوادثی می‌شود که شهر برای او رقم می‌زند «...این فقط حوادث است که ما را مجبور می‌کند آن چیزی باشیم که باید باشیم و خودمان کاری نمی‌توانیم بکنیم جز پذیرفتن و نپذیرفتن».^۱

انسان در جهان داستانی سنایور به‌تدریج از سوزده‌ای که می‌تواند تأثیری ولو اندک در سرنوشت خود داشته باشد به موجودی پرتاب‌شده بدل می‌شود که هیچ گذشته و آینده‌ای ندارد، در حقیقت شبیه به اتمی تک‌افاده و منزوی است که تنها به دور خود می‌چرخد بدون آنکه بتواند با سایر اتم‌ها حتی اتم‌های

^[1] «کلاه‌گردانی میان آس و پاس‌ها»

^[2] «کلاه‌گردانی میان آس و پاس‌ها»

^[3] «کلاه‌گردانی میان آس و پاس‌ها»

^[4] «کلاه‌گردانی میان آس و پاس‌ها»